

اشاره: در تاریخ ۸۹/۱۰/۲۲ به همت کتاب ماه فلسفه سخنرانی برای استاد دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی در سرای دائمی اهل قلم مؤسسه خانه کتاب ترتیب داده شد که اینک گزارش تفصیلی آن تقدیم می‌شود.

کتاب ماه فلسفه

بسم الله الرحمن الرحيم. مولد خواجه نصیر طوسی، طوس است، اما گاهی گفته می‌شود که مولدش همین قهرود قم است. با افضل‌الدین کاشانی نسبتی دارد یا او دایی خواجه است و یا خواجه دایی افضل‌الدین کاشانی است. بدون تردید خواجه یکی از نوایغ جهان اسلام است و شیعه خالص علی ولی‌الله؛ یعنی متفکری به خلوص شیعی خواجه نصیر نداریم و اگر داشته باشیم، بعدش ملاصدرا است. به هر حال همه شماها با ملاصدرا و عنوانش آشنا هستید. پس از ۴۰۰ سال، همه صداری هستند. همه متفکران جهان شیعه بعد از ملاصدرا، صداری هستند. ولی من ملاصدرا را حسنه‌ای از حسنات خواجه می‌دانم؛ یعنی اگر خواجه نبود، ملاصدرا نبود. منتها این مرد بزرگ به چند دلیل قدرش خیلی شناخته شده نیست:

یکی این که جهان اهل سنت و جهان عرب که در مرحله ثانی است، دشمن خونین این مرد است. برای این که خواجه خیلی شیعه است و اهل سنت هم خیلی سنی هستند و از چنین شخصیت‌هایی خوششان نمی‌آید. خواجه شیعه بسیار عجیب و غریبی است. شیعه معمولی نیست. او تشیع را احیا کرده است. حالا می‌گوییم که چه‌جوری احیا کرده است.

اما آن که بیش از هر چیزی موجب دشمنی اهل سنت و جهان عرب با خواجه است، یک مسئله کاملاً سیاسی است. برای این که ۶۰۰ سال حکومت خلفای سفاک عباسی را پایان داد. هرچند عباسیان در آغاز به دست ایرانیها سرکار آمدند، اما بعد به خوی عربی برگشتند و آن جهالت‌هایی که خلفای بنی‌عباس دارند که حالا وارد آن نمی‌شویم. به تدبیر حکیمانۀ خواجه، این سلسله منحوس منقرض شد. اگر خواجه نبود، شاید تا حالا ما زیر چکمه خلفای عباسی می‌ماندیم. خواجه در قرن هفتم با حضور نظامی و بیشتر با تدبیر به آن پایان داد. او یک خان خونریزی مثل هولاکو که یک قلدر تمام عیار بود را به جنگ با بنی‌عباس واداشت. این که این روزها گاهی می‌شنوید که باید تهدیدها را به فرصت تبدیل کرد، این کار خواجه بود. هولاکو یک خان نادان آدمکشی بود. خلف چنگیز خان مغول بود، اما با درایت خواجه، این قدرت عجیب و غریب را برداشت و برد و بغداد را تصرف کرد. خلافت بنی‌عباس بر بغداد تمام شد. این، برای اهل سنت خیلی گران تمام شد. هنوز هم خیلی غصه آن را می‌خورند که این خلافت عظیم ۶۰۰ ساله، چگونه به دست یک خان مغول برچیده شد. خان مغول این قدرت را نداشت. تدبیر خواجه بود. عقل همیشه کار می‌کند. از شمشیر خیلی کار بر نمی‌آید. تفنگ و بمب اتم و... این‌ها کارآمد نیست. عقل است که همیشه در عالم حرف اول را می‌زند، هرچند که طرفدار کم دارد. عقل کار خودش را می‌کند. عقل خواجه این کار را کرد. این، سر دشمنی اهل سنت با خواجه است. خیلی با او دشمن هستند. به

خواجه نصیرالدین طوسی، فیلسوف گفت‌وگو

غلامحسین ابراهیمی دینانی

گاهی انسان از مقام حصول به مقام حضور می‌رود؛ اما هیچ حکیمی بدون استدلال نیست. حکیم وقتی که می‌خواهد سخن بگوید، با استدلال برهانی سخن می‌گوید، اما ممکن است دریافت‌هایی داشته باشد که آن دریافت‌ها مال مقام حضورش است. البته کلمه حکمت در یونان نبوده است. اما فلسفه و فیلاسوفی نیز واژه‌ای یونانی است.



را ساخت. کتابخانه را ساخت. این‌ها بخشی از بسیار خدمات فرهنگی اوست. حال قدری به کتابهایش بپردازیم. او در همه رشته‌های علمی زمان خودش، اعم از نجوم، ریاضیات و... کتاب دارد. در شعر، در ادب، در عروض، در همه فنون، در اخلاق کتابی دارد به نام اخلاق ناصری که به دستور فرمانده اسماعیلی قهستان، ناصرالدین محتشم نوشته است. خواجه خودش خیلی به این کتاب اعتقاد ندارد. او، اخلاق ارسطویی را قبول ندارد. مباحث این کتاب، اخلاق ارسطویی است و متأسفانه همه کتابهای ما ریشه ارسطویی دارد. این هم حالا یک مسأله است که اینجا وارد آن نمی‌شوم.

خواجه خیلی به اخلاق ارسطویی باور نداشت، ولی یک کتاب کوچکی نوشته است به نام اوصاف الاشراف که آن اخلاق است. ایشان اخلاق را در عرفان پیدا می‌کند که حالا این هم یک بحثی است که اگر بخواهیم وارد آن بشویم، خیلی طولانی است و وارد این بحث هم نمی‌شویم. اخلاق خواجه از اخلاق ارسطویی عبور کرده است و به اوصاف الاشراف رسیده است. در باره همه فنون و دانشهای رایج آن دوره، کتاب دارد. وارد آنها نمی‌شویم چون بحث، فلسفی است. اما نقش خواجه در فلسفه چه بود؟ خواجه یک فیلسوف تمام عیار است، تالی ارسطو. پس چرا کتابی با نام تجرید العقاید نوشت که تا حالا ۷۰ تا شرح برای آن نوشته شده است؟

قبل از پاسخ به پرسش یاد شده بدانید که گاه به تجرید العقائد، تحریر العقاید نیز گفته می‌شود. تحریر العقاید یعنی این که عقاید را از نو تحریر کرده است. مردم همه یک عقاید دینی دارند، ولی تحریر نکرده‌اند. نواندیشی نکرده‌اند. خواجه می‌گوید که عقایدتان را بازاندیشی کنید. تجریدالعقاید هم خوب است. تجرید یعنی برهنه کردن. عقاید را از چه برهنه کنید. عقایدمان را از چه برهنه کنیم و بزدااییم؟ از خرافات. عقایدمان را از خرافات تجرید کنیم. کرده‌ایم؟ خیلی سخت است. عقاید داریم، ولی فکر کرده‌ایم؟ خواجه برایتان تجرید کرده است. این کتاب، درسی ۷۰۰ ساله است. تجرید کرده است که کجایش زاید است، کجایش ناقص است، کجایش اشکال دارد، کجایش درست است. تجرید از خرافات. مجرد، عقاید پاک، خوب، معقول، نه عقاید خرافی؛ در توحید، در نبوت، در امامت، در معاد. حالا این اسم کتاب است.

کتاب جنبه کلامی دارد، اما کلام نیست. جنبه کلامی دارد از این جهت که به عقاید می‌پردازد. هرچیزی که به عقاید بپردازد، فکر می‌کنند که علم کلام است. کلام به عقاید می‌پردازد، اما نگاه به

او نصیرالدین نمی‌گویند. مُمیت‌الدین و مخرب‌الدین می‌گویند. از نقش تأثیرگذار او در عالم سیاست می‌گذریم. چرا که آن خود کتاب مستقلی می‌شود و زمان زیادی را می‌طلبد. ما هم یک قدری ناآگاهانه - شاید تحت تأثیر اهل سنت - اصلاً به خواجه نپرداخته‌ایم. از قرن هفتم تا حالا، ۷ قرن، ۸ قرن است که از زمان خواجه می‌گذرد، اصلاً پژوهش جدی‌ای بر روی آثار و اندیشه‌های خواجه نشده است، اندیشه‌هایش، خیلی رفیع و بلند است. خواجه به حمایت یک خان مغول تهدیدها را تبدیل به فرصت کرد. خان مغول که علم نداشت و چیزی سرش نمی‌شد. رصدخانه ساخت. امروز که بشر به کره مریخ می‌رود، کهکشان را تسخیر کرده است، امروز دنیای غرب می‌داند که رصدخانه مراغه چه اهمیتی دارد. در ۸۰۰ سال پیش خواجه آن را ساخته است. کواکب و نجوم را رصد می‌کرد. اسم خواجه الآن در «ناسا» هست. این کار را کرد. کتابخانه‌ای ساخت که چهارصد هزار کتاب خطی داشت. خوب دقت کنید: در قرن هفتم، چهارصد هزار کتاب خطی، کم نیست. حالا این‌ها از کجاست؟! خواجه که پول نداشت! خان مغول در اختیارش گذاشت. پادشاه است. پادشاه پر قدرت نظامی است. حال چه‌جوری خواجه او را وادار می‌کرد؟ او که اهل مکتب و فکر و... نبود؟ ساخت رصدخانه پرخرج بود. هلاکو برای چه خوشش آمد و گفت، هرچه پول می‌خواهی می‌دهم؟ خواجه گفت: اگر رصدخانه ساخته شود، می‌توان حوادث را پیش بینی کرد. البته این حقه بازی نبود، یک پیش‌بینی‌هایی هم می‌توانست بکند. بدین ترتیب رصدخانه

آنجایی فکر جدی است که شما یک پرسشی داشته باشید. آنجا که شما پرسشی ندارید، هرگز فکر ندارید

اگر یک جامعه‌ای پرسش نداشته باشد، فلسفه در آن جامعه مُرده است.



بود. خواجه دشمن خونین اشعریست است. چون می‌داند که این‌ها همه چیز را به انحطاط کشیدند. خواجه کلام منحط شده اشعری را به فلسفه اوج می‌دهد. کلام را می‌کشد و می‌برد به فلسفه. اما قبل از خواجه ۲ نفر، ابوحامد غزالی که خیلی کله‌گنده هست و امام فخرالدین رازی که او هم کله‌گنده هست و باهوش. این‌ها فلسفه را منحط به کلام کردند. فلسفه را تنزل دادند و آوردند در کلام. فلسفه را خراب کردند. هم ابوحامد غزالی، هم امام فخر رازی. هر دوی این‌ها هم در فلسفه کتاب نوشتند. مقاصد الفلاسفه مال غزالی است. فلسفه را خیلی خوب نوشته است، ولی بعد آن را پایین آورده است. المباحث المشرفیه مال امام فخر رازی است. یک دوره فلسفه است. خیلی هم عمیق است. او فلسفه را می‌دانشته، اما آن را به سطح اشعری تنزل داده است.

خواجه آمد و علم کلام شیعی را نجات داد. آن را برد به اوج فلسفه و عقلانیت. این کار کمی نبوده که خواجه کرده است. در عالم اسلام و جهان تشیع اولین بار این توفیق از آن خواجه نصیر بود. ملاصدرا هم دقیقاً همان راه را رفته است؛ یعنی قدمش را جایی گذاشت که خواجه گذاشت. ملاصدرا پیرو خواجه نصیر است.

سَنی‌ها که معلوم است چرا اصلاً دلشان می‌خواهد اسم خواجه بیاید، اما متأسفان خود ما هم به خواجه توجه نداریم. ببینید یکی از شاگردان خواجه می‌داند چه کسی هست؟ علامه حلی. علامه حلی را همه شماها می‌شناسید. علامه حلی آیتی بوده است. مرد خیلی بزرگی بوده است. او یکی از شاگردان خواجه است. اگر بخوایم شاگردان و استادان خواجه را معرفی کنیم، داستان به درازا می‌کشد.

یکی از ویژگیهای ممتاز خواجه روابط و گفت و گوهایی او با تمام علمای جهان اسلام و حتی جهان غیر اسلام است. در هر گوشه و کنار عالمی که بوده، خواجه او را می‌شناخته و با او مکاتبه می‌کرده است. با هر عالمی، با هر فیلسوفی. این که اسم کتابم را فیلسوف گفتگو گذاشتم، برای این است که خواجه اهل گفتگو بود و حرف مخالف و موافق را گوش می‌داد. با عرفا صحبت کرده است. با متکلمین صحبت کرده است. با فلاسفه صحبت کرده است. یا پرسیده است و یا جواب داده است. نامه به آنها نوشته است. اصلاً کارش ارتباط با متفکران جهان بود. عجیب کاری می‌کرد. اگر حالا بود، چه کار می‌کرد، با این روابط آسانی که حالا هست؟! آن موقع روابط مشکل بود. در دمشق با یکی رابطه داشته، در قونیه با صدرالدین قونوی - همین قونیه، همانجا که قبر مولانا است - رابطه

عقاید با دید عقلانی فلسفی، نه با دید کلامی. فرق بین دید کلامی و فلسفی چیست؟ متکلم حتی غزالی، حتی امام الحرمین جوینی، حتی ابواسحاق اسفرائنی، حتی هر متکلمی، حتی شیخ مفید، سعی می‌کند عقاید را آن جور که باور دارد و به هر قیمتی اثبات کند. غزالی یک متکلم است. اشعری هم هست. ایرانی است و البته از بزرگان ایران است، اما متکلم است. در کتابش - احیاء العلوم - می‌گوید که اگر با دشمن اسلام - چون عنود است و لجاجت می‌کند و حرف‌های بی ربط می‌زند - مباحثه می‌کنی، اگر دیدی که برای محکوم کردنش، دروغ گفتن خوب است، واجب است که دروغ بگویی. این فتوای غزالی است. من فتوا نقل کردم و تقصیری ندارم. بروید یقه غزالی را بگیرید. این متکلم است. متکلم می‌گوید که من باید به هر قیمتی که هست ثابت‌اش کنم. فیلسوف چه می‌گوید؟ فیلسوف می‌گوید: من پیش داوری ندارم. اگر هم دارم عقیده‌ام را یک لحظه در پراگماتر قرار می‌دهم. حالا می‌خواهم ببینم حقیقت چه هست. فرق بین فیلسوف و فلسفه کلام همین است. این قدر توی سرتان نزنید. حالا این بچه‌های ما که فلسفه غرب می‌خوانند، می‌گویند که ملاصدرا هم متکلم است. چرا متکلم است؟ برای این که از توحید حرف زده است. مگر هر کس که از توحید حرف بزند، متکلم است؟ بین چه جور بحث می‌کند! بله اگر بخواهد به هر قیمتی ثابت کند، متکلم است. اگر بخواهد فلسفی اثبات بکند، مسئله مبدأ مهم‌ترین مسئله بشر است. چه مسأله ای عمیق‌تر از مسئله مبدأ است؟ مبدأ چه طور مسئله فلسفی نیست! فلسفی است. پس چه هست؟ اصلاً فلسفه از چه بحث می‌کنند؟ از بنیادی‌ترین مسائل عالم. فیلسوف از بنیادی‌ترین مسائل بحث می‌کند. ببینم مسئله خدا بنیادی نیست؟! مبدأ آفرینش بنیادی نیست؟! چه مسئله بنیادی‌تری از این داریم؟ آغاز عالم بنیادی نیست؟! انجام عالم بنیادی نیست؟! این‌ها بنیادی است. این‌ها فلسفی هم هست. بستگی به نوع بحث دارد که شما چگونه بحث می‌کنید. کلامی بحث می‌کنید یا فلسفی؟ بنابراین آنهایی که فکر کردند خواجه متکلم است، گمان کرده‌اند که چون از توحید و معاد و مبدأ و... صحبت می‌کند، پس متکلم است. خیر، او فیلسوف است و مسائل را فلسفیده است. با دید عقلانی محض بر روی مسائل بحث می‌کند. خواجه سرانجام چه کار کرد؟ علم کلام در زمان خواجه در اثر اشعریت - حالا اینجا وقت آن نیست که من از اشاعره صحبت کنم که چه بلایی بر سر اسلام آوردند و هنوز هم هستند و هنوز هم رواج دارد - به انحطاط کشیده

خواجه خیلی به اخلاق ارسطویی باور نداشت، ولی یک کتاب کوچکی نوشته است به نام اوصاف الاشراف که آن اخلاق است. ایشان اخلاق را در عرفان پیدا می‌کند.

اخلاق خواجه از اخلاق ارسطویی عبور کرده است و به اوصاف الاشراف رسیده است.

که هم ایرانی است و هم شیعه است و ما حتی استقلال ایران را قدری مدیون او هستیم. شاید اگر خواجه نبود، ما الآن استقلال ایران را نداشتیم. آخر خواجه کم به فرهنگ ما، به استقلال ما، به کشور ما، به معارف شیعی ما خدمت نکرده است. آخر این مرد دیگر چه کار باید می‌کرد؟ ما به اندازه کافی او را نمی‌شناسیم. حالا امروز خوشحالیم که در مورد خواجه گفتگو می‌کنیم. این کتاب هم هست. اگر میل داشته باشید، بخوانید بد نیست.

پرسش اول: این دفاع خواجه از فلسفه، قطعاً با دفاع ابن‌رشد یکی نیست. چون در واقع خواجه یک منظومه فکری مستقل دارد، ولی ابن‌رشد بیشتر ارسطویی است و دفاعی که خواجه از فلسفه می‌کند - همان طور که فرمودید - خودش احیای فلسفه هست. آیا این به دلیل اندیشه‌های نوین و غیر ارسطویی خواجه نبود؟

دکتر دینانی: بله دقیقاً. حالا این حرف مسبوق به یک سابقه‌ای هست که حالا مقدمه‌اش را عرض می‌کنم تا مطلب روشن بشود. متأسفانه تاریخ فلسفه ما را هم غربیها می‌نویسند. غربیها که خیلی روی تاریخ فلسفه کار می‌کنند و از جمله به فلسفه اسلامی هم پرداخته‌اند. می‌گویند که فلسفه بعد از غزالی مذبوح شد و به خاک سپرده شد. غزالی کتاب تهافت الفلاسفة نوشت و اثبات کرد که فلاسفه کافرند. او مدعی بود که فلاسفه مزخرف گفته‌اند. کتاب تهافت الفلاسفة غزالی، از نظر من بدترین کتاب است و مسموم است. اما پرتأثیرترین کتاب در جهان اسلام بوده است. خوب گوش بدهید که چه می‌گویم. به قدری این کتاب در جهان اسلام نفوذ داشت که ریشه فلسفه را در جهان اسلام سنی، در جهان عرب، خشکاند. ایران را نتوانست. البته به ایران هم خیلی لطمه زد، اما ایران ریشه فلسفی‌اش هیچ وقت خشک نمی‌شود. این را خیالتان راحت باشد. تا حالا نشده است. ضعیف شده است، اما خاموش نشده است. ولی در عربستان سعودی، در یمن، ۱۰۰۰ سال است که یک فیلسوف ندارند. الآن یک کتاب فلسفه هم در عربستان سعودی در کتابخانه‌هایش نیست. می‌سوزانند و می‌اندازند کنار. غزالی فلسفه را سوزاند، نابود کرد.

حالا امروز عرب‌ها می‌روند و فلسفه اروپا را می‌خوانند، رمی‌روند سوربن و فیلسوف می‌شوند. در هاروارد درس فلسفه می‌خوانند. عربها فیلسوف امروزی دارند که رفته‌اند آنجا درس خوانده‌اند، ولی فیلسوف از نوع علامه طباطبایی، از نوع خواجه نصیر، یکی هم در طول ۱۴۰۰ سال ندارند. نه لاف می‌زنم و نه اغراق می‌گویم. اگر



ارسطو

داشته است. خواجه نیشابور بوده، خواجه بغداد بوده، با قونیه ارتباط قلمی داشته. با بغداد، با نیشابور. هر کجا هر عالمی که می‌دید، با او روابط علمی داشته. حالا این‌ها را من بخواهم صحبت کنم خارج از حوصله این جلسه است.

صدها کتاب می‌شود در باره خواجه نوشت. کتاب من مقدمه است. ما خیلی بزرگان داریم که با کمال تأسف نمی‌شناسیم، حتی بزرگان خودمان را. حالا غربی‌ها که هیچ. ما ابن‌رشد را هم نمی‌شناسیم که فیلسوف بزرگ جهان اسلام است نه جهان تشیع. ما اصلاً نمی‌شناسیم. من سعی می‌کنم در مورد کسانی که ناشناخته اند کتاب بنویسم، نه آنهایی که مشهور هستند. درباره ملاصدرا تا به حال کتاب نوشته‌ام. همه می‌گویند که تو چرا در باره ملاصدرا نمی‌نویسی؟! ملاصدرا کتاب بالینی همه طلبه‌ها هست. همه می‌دانند و اسمش همه‌جا هست. ابن‌سینا دیگر ۱۰۰۰ سال است در باره اش کتاب نوشته اند، ابن‌سینا را دیگر همه می‌شناسند. من معمولاً جایی می‌روم که گمنام هستند و اسمشان نیست. حس کردم که خواجه به قدر کافی شناخته شده نیست. ابن‌رشد را حس کردم که اصلاً هیچ کس نشناخته است. من برای علامه طباطبایی خیلی احترام قائل هستم. اما با این وجود باید بگویم که ایشان هم آثار ابن‌رشد را نخوانده و او را نمی‌شناخت. حالا چه کارش کنیم؟! ۲۰۰۸ سال است که هیچ کس ابن‌رشد نخوانده است. از این رو من در باره اش کتاب مستقلی نوشتم.

ابن‌رشد فیلسوفی است که نه ایرانی است و نه شیعه. اگر با اندیشه‌هایش آشنا نباشیم چندان جای شگفت نیست، اما خواجه

ابن سینا به نظر من از ارسطو بزرگتر است. ابن سینا، ارسطوی جهان اسلام است. بسیاری از مسائل را وارد کرده است که به ذهن ارسطو نمی‌رسیده است، مثل همین برهان صدیقین.



الفلاسفة هست. «تهافت» یعنی پریشان‌گویی، یعنی مزخرف‌گویی، یعنی فلاسفه مزخرف‌گفتند. پریشان‌بافته‌اند. این کتاب ضرر زد. غربی‌ها می‌گویند که بعد از کتاب تهافت الفلاسفة دیگر فلسفه در جهان اسلام ذبح شد. بعد از چند قرن ابن رشد در اندلس آن موقع - که حالا اسپانیا است - آمد تهافت‌التهافت را نوشت. یعنی ردّ کتاب تهافت الفلاسفة غزالی را نوشت. می‌گویند او نوشت، اما دفاع مذبحخانه بود و کاری ازش برنیامد، اما مستشرقین این را نفهمیدند که قبل از ابن‌رشد به چند قرن، خواجه نیز از فلسفه دفاع کرد و دفاع خواجه از فلسفه مؤثر افتاد، اما دفاع ابن‌رشد که حالا هم ۸۰۰-۷۰۰ سال است، یک شاگرد هم ندارد، پیرو ندارد. البته فلسفه‌اش در غرب رفت، در اروپا و فرانسه و در انگلستان غوغا برپا کرد. هنوز هم به یک معنی ابن‌رشد پدر علم جدید است. این‌ها حالا یک بحث‌های دیگری است که اگر بخواهم بحث کنم، طولانی می‌شود.

اما در کشور خودش پیرو نداشت، اما خواجه فلسفه را در ایران احیا کرد. قبل از ابن‌رشد، دفاع از فلسفه را خواجه انجام داده است؛ و همان طور که عرض کردم ملاحظه‌کنید نتیجه کار خواجه نصیر است. اغراق نمی‌گویم و شاعرانه حرف نمی‌زنم. واقعاً می‌گویم. اگر خواجه نبود، یقیناً ملاحظه‌کننده وجود نمی‌آمد. یقیناً علامه طباطبایی نبود. او کار کرده است. فلسفه را علیه غزالی احیا کرد، آن ضربه‌هایی را که غزالی زده بود دفع کرد. فخر رازی یک کتاب هم در شرح اشارات ابن سینا نوشته است. این، شرح نیست. ظاهرش اسمش شرح است، اما به قول یکی از علما جرح است. جرح که می‌دانید یعنی چه؟ فخر رازی تصمیم گرفته بود که از بای بسم‌الله، تا تای تَمَّت، یک اشکالی به ابن سینا بکند. به هر طریقی که شده است. این که شرح نیست. می‌خواست بگوید که ابن سینا بی خود گفته است.

اما خواجه آمده است با یک متانت، یک نگاهی از دور به فخر رازی کرده است و به زبان بی‌زبانی - نه بی‌ادبی مثل من - می‌گوید که فخر رازی مزخرف‌نگو، بشنین گوش بده؛ و به زیبایی هر چه تمام ایرادهای فخر رازی را رفع کرده و از فلسفه دفاع کرده است. از چه فلسفه‌ای؟ از فلسفه ابن‌سینا و فلسفه اسلامی دفاع کرده است؛ در حالی که ابن‌رشد از ارسطو دفاع کرده است، نه از فلسفه اسلامی. حالا این‌ها طولانی است و اگر بخواهم فرقتش را بگویم، خیلی طولانی می‌شود و من به اجمال می‌گذرم.

پرسش دوم: آیا فلسفه و حکمت با هم تفاوتی دارند؟ بعضی‌ها معتقدند که حکمت مرتباً بالاتر فلسفه است. فلسفه را

پیدا کردید، من قبول می‌کنم. ۲-۳ تا فیلسوف داریم که این‌ها هم عرب نیستند، مثل ابن‌رشد و ابن‌طفیل که اندلسی هستند. مال قرطبه همان اسپانیای فعلی هستند. آن موقع داشتیم.

حالا عرض کنم که این‌ها می‌گویند که با کتاب تهافت الفلاسفة، غزالی در جهان اسلام خیلی محبوب شد. ابوحامد غزالی را می‌شناسید؟ اسمش را شنیده‌اید؟ ما ایرانی‌ها خیلی دوستش نداریم. با این‌که خراسانی است، طوسی است، ایرانی است، اما خیلی دوستش نداریم. یک چند تا کار کرده است. یکی این‌که مثلاً می‌گوید لعن یزید جایز نیست. چون از صحابه است. ما خیلی از این حرف خوشمان نمی‌آید. یک چندجای دیگر هم هست که حالا واردش نمی‌شوم که چرا؟ اما در هر کشور اسلامی که بروید از شرق تا غرب، از مراکش تا اندونزی و در هر جهان عرب، محبوب‌ترین چهره در میان علمای اسلامی در طول تاریخ، ابوحامد غزالی است. نمی‌دانید چه قدر دوستش دارند.

یک وقت من یک قضیه‌ای داشتم و حالا برای شما نقل کنم بد نیست که این قضایا را شما بشنوید. من پیش از انقلاب یکی دو سال در مراکش بودم. سه‌چهار ماه آنجا بودم. آنجا که بودم، صبح‌ها می‌رفتم کتابخانه در مراکش، در رباط مطالعه می‌کردم. رئیس کتابخانه شخصی بود به نام استاد ابراهیم کتانی. مرد بزرگی، عالم و با فضیلتی بود. هر کتابی که من می‌خواستم، دستور می‌داد و برایم می‌آوردند. یک روز زودتر از موعد رفتم و دیدم استاد کتانی آنجا نشسته است و بلافاصله دستور چای داد و برای من آوردند و هر کتابی که می‌خواستم، برایم حاضر کردند. یک دفعه برای اولین بار گفت که فلانی می‌دانی چرا این قدر زود آمدم؟ گفتیم: نه. گفت: به خاطر شما والا من نباید این موقع بیایم. آمدم که شما معطل نشوید و کتابهایتان را بدهم. می‌دانید چرا این قدر به شما احترام می‌گذارم؟ [این‌ها را به من گفت.] گفتیم: نه و متشکر هستم از این محبتی که به من می‌کنید، ولی نمی‌دانم چرا این قدر احترام می‌کنید! من آن زمان در مشهد استاد دانشگاه فردوسی بودم و از مشهد رفته بودم و در مدارک من این بود. گفت: شما از خراسان آمده‌اید، من هروقت که قیافه تو را صبح می‌بینم، به یاد ابوحامد محمد غزالی می‌افتم و امام‌الحرمین جوینی نیشابوری، و تا فردا صبح سرحال هستم. او یک عالم بزرگ مراکش بود. این را می‌خواهم بگویم که میزان محبوبیت ابوحامد غزالی در جهان اسلام خیلی زیاد است. این کتابش هم خیلی اثر کرد. او گفت که فلاسفه چرت و پرت می‌گویند. اسم کتابش تهافت

خواجه آمد و علم کلام شیعی را نجات داد. آن را برد به اوج فلسفه و عقلانیت.
این کار کمی نبوده که خواجه کرده است. در عالم اسلام و جهان تشیع
اولین بار این توفیق از آن خواجه نصیر بود. ملاصدرا هم
دقیقاً همان راه را رفته است؛ یعنی قدمش را
جایی گذاشت که خواجه گذاشت.

هستند. فرق بین لغت عبری و عربی مثل خود عربی و عبری است. خود لفظ عربی و عبری چه قدر به هم نزدیک هستند! سایر واژه‌ها هم همین‌طور هستند. همین که الآن یهودیان به علمایشان می‌گویند «خاخام». خاخام یعنی چه؟ یعنی حکیم. همین حکیم به لفظ عبری، خاخام می‌شود.

این حکیم، در ایران باستان بوده است، خردمند، مینو، روان مینوی و... این‌ها بوده است، به این الفاظ پهلوی که حالا آن از بین رفته است و به جایش حکیم آمده است. حکمت یک مقداری اتقان صنع است؛ یعنی حکیم هیچ وقت در عمل هم کار خلاف نمی‌کند. به عبارت دیگر در یک جمله بگویم حکیم کسی است که هم نظراً و عملاً حکیم است، ولی فیلسوف چه بسا که در عمل مقید به قیدی نباشد. الآن ما در اروپا و آمریکا فیلسوف داریم، آن هم فیلسوف حسابی، ولی در عمل یک بی‌غیرت تمام‌عیار است. حالا چه کارش کنیم؟ میشل فوکو فیلسوف بود. در عین حال Homosexual (= هم جنس باز) هم بود. حالا چه کارش کنیم؟ قطعاً چنین شخصی حکیم نیست. ویتگنشتاین هم یکی از بزرگترین فیلسوفان قرن بیستم به شمار می‌آید، در حالی که او هم یک کمی این بیماری را داشت. این، حکیم نیست. این، فیلسوف است. اما حکیم کسی است که هم در نظر و هم در عمل وارسته است. هم در عمل محکم است و هم در نظر. بنابراین بین حکیم و فیلسوف تفاوت هست.

پرسش سوم: برخی شخصیت‌هایی چون حافظ و مولانا و فردوسی را حکیم نمی‌دانند. آیا بنابر تفاوتی که میان فلسفه و حکیم قائل شدید می‌توان آنها را حکیم نامید؟

دکتر دینانی: با مبنای من درست است. درست است که فردوسی اصطلاحات فلسفی به کار نبرده است، ولی حکیم است. چون خردمند است و حرف هم که می‌زند، شعر حماسی هم که می‌گوید، مطالبش حکیمانه است. لازم نیست که حکیم، اصطلاحات بداند. فردوسی حکیم است. خود نظامی گنجوی حکیم است با این‌که به زبان شعر سخن گفته است. حالا شما مولوی را هم حکیم بدانید چیز خلاقی نگفته‌اید. گرچه او بیشتر به عارف اشتها دارد تا حکیم. من مولانا را حکیم هم می‌دانم. ضمن این‌که یک عارف بزرگی است. عیبی ندارد. حکمت به این معنی که من کردم، به این معنی که من برای حکمت گفتم، که در نظر و عمل اتقان صنع دارد و استحکام دارد، به این معنا می‌توان برخی از بزرگان را حکیم دانست. سنایی حکیم است با این‌که شاعر هم

نوعی برهان و استدلال صرف و حکمت را همراه با بصیرت می‌دانند.

دکتر دینانی: بله، یقیناً تفاوت دارند، ولی تفاوتشان، تفاوت ظاهر و باطن است. ببینید همان‌طور که گفتید فیلسوف اهل استدلال برهانی است و اگر استدلال برهانی نداشته باشد، فیلسوف نیست و مدعی است. فیلسوف واقعی کسی است که نوکر استدلال است و با استدلال برهانی کار می‌کند. استدلال برهانی هم بسیار مهم است. هیچ تردیدی در آن نیست که ما نیازمند به استدلال برهانی هستیم، اما یک جاهایی هست که انسان از استدلال برهانی هم فرا می‌رود. اسم آن را مقام حضور می‌گذاریم. حالا من خیلی میل ندارم که کلمه شهود و مکاشفه ... را بکار ببرم. چون این روزها یک قدری بدآموزی می‌شود. این روزها مدعی شهود زیاد است. هر کسی از کوچه‌ای پیدایش می‌شود و می‌گوید من مکاشفه دارم. من زیاد میل ندارم که این الفاظ را بکار ببرم. کلمه «حضور» را بکار می‌برم. بله، گاهی انسان از مقام حصول به مقام حضور می‌رود؛ اما هیچ حکیمی بدون استدلال نیست. حکیم وقتی که می‌خواهد سخن بگوید، با استدلال برهانی سخن می‌گوید، اما ممکن است دریافت‌هایی داشته باشد که آن دریافت‌ها مال مقام حضورش است. البته کلمه حکمت در یونان نبوده است. اما فلسفه و فیلاسوفی نیز واژه ای یونانی است. فلسفه همان فیلسوفیا دوران سقراط است. سقراط می‌گفت: من فیلسوف نیستم. فیلسوف هستم. حکیم نیستم، فیلسوف هستم. «فیلو» یعنی دوستدار، «سوفیا» یعنی حکمت. من دوستدار حکمت هستم. می‌گفت: من حکیم نیستم، من دوستدار حکمت هستم. این فیلسوفیا از آنجا آمده است.

در ایران باستان، همان وقت که سقراط و ارسطو در یونان و آن زندگی می‌کردند، در همین کشور من و شما، حکیمانی بودند که اسمایشان از بین رفته و آن‌ها را سوزاندند. آن طالبان گذشته سوزانده‌اند. همیشه طالبان داشته ایم. این‌ها حکیم بودند. این‌ها را می‌گفتند حکیم. البته حکیم لفظ عربی است. در فارسی «خرد» می‌گفتند، «منش». ولی این به واژه عربی که آمد، حکیم شد. خرد به حکیم ترجمه شد و الآن چون عربی و عبری به هم نزدیک



سه‌رودی

در اخلاق کتابی دارد به نام اخلاق ناصری که به دستور فرمانده اسماعیلی قهستان، ناصرالدین محتشم نوشته است. خواجه خودش خیلی به این کتاب اعتقاد ندارد. او، اخلاق ارسطویی را قبول ندارد. مباحث این کتاب، اخلاق ارسطویی است و متأسفانه همه کتابهای ماریشه ارسطویی دارد.



در مسائل فکری که بروی یک کتابی بخوانی و بروی از یک آدم بپرسی، شب دغدغه داشته باشی، بدون طرح پرسش در ذهن شما، می‌روی از یک بزرگی چیزی بپرسی و شب دغدغه پیدا می‌کنی؟ به من جواب بدهید. نه.

آنجایی فکر جدی است که شما یک پرسشی داشته باشید. آنجا که شما پرسشی ندارید هرگز فکر ندارید. نگو من باهوش هستم و خوب زندگی می‌کنم. بله برای حوایج زندگی‌ات، خیلی هم زیرک هستی، ولی یک کشف حسابی نمی‌کنی، نه کشف علمی، نه کشف فلسفی و نه کشف معرفتی. حیوانات در رفع حوایج زندگی‌شان از ما زیرک‌ترند. کدام حیوانی برای رفع حوایج زندگی‌اش مانده است؟ چی بخورد؟ چه طور روابط جنسی داشته باشد؟ حیوانات خیلی خوب می‌دانند چه بخورند و چه نخورند. خوب می‌فهمند که چه چیزی را نباید بخورند و چه باید بخورند.

آیا یک فکری که کشف فلسفی، معنوی یا علمی در آن باشد، بدون طرح پرسش، اتفاق افتاده است؟ به خدا نه. تا پرسش در ذهن شما پیش نیاید، دنبالش نمی‌روید. پرسش یعنی چه؟ پرسش یعنی سؤال. پرسش، فارسی سؤال است. از که می‌پرسی؟ از خودت. اول از خودت می‌پرسی. بعد اگر نتوانستی جواب بدهی، می‌روی از دیگران می‌پرسی. اول برای خودت پرسش مطرح می‌شود. اگر خودت جواب دادی که جواب دادی و حل می‌شود. اگر نه، می‌روی سراغ اهلش. قرآن می‌فرماید: «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ»، یعنی برو سراغ اهلش. وقتی که پرسش مطرح می‌شود و شما می‌خواهی جواب بدهی، اسمش چیست؟ گفتگو است. حالا این گفتگو یک وقتی پرسش را با دیگری مطرح می‌کند و از او می‌پرسد و او به شما جواب می‌دهد، و یک وقت خودت جواب می‌دهی. حتی توی خلوت خودت، توی اتاق خودت نشسته‌ای و در را هم بسته‌ای. یک پرسش داری و سعی می‌کنی به آن جواب بدهی. با خودت داری گفتگو می‌کنی. این را ظاهراً می‌گویند مونولوگ، ولی هر مونولوگی، دیالوگ است. مونولوگ یعنی خود گفتاری. دیالوگ یعنی با دیگری. منتها خودت را دیگری فرض می‌کنی. خودت پرسیدی و خودت هم داری جواب می‌دهی. این یک نوع دیالوگ است. بنابراین اصلاً فلسفه بدون گفتگو با این تعبیری که من کردم - دقیق است این تعبیرها - آنجایی که پرسش نیست، فلسفه هم نیست. اگر یک جامعه‌ای پرسش نداشته باشد، فلسفه در آن جامعه مُرده است. خوب گوش بدهید. جامعه‌ای که پرسش ندارد، فلسفه در آنجا برای

هست. لذا می‌گویند: حکیم سنایی، حکیم نظامی، حکیم فردوسی، حکیم عمر خیام. این‌ها همه حکیم هستند.

پرسش چهارم: عنوان کتاب شما خواجه نصیرالدین طوسی فیلسوف گفتگو است. قدری در باره اصطلاح گفت و گو توضیح بفرمایید. آیا این «گفتگو» از سنخ گفتگو و دیالکتیک سقراط، یک گفتگوی دوسویه است بین دو فرد. یکی کاشف حقیقت است. البته هیچ ادعایی ندارد، بلکه دوستدار حکمت است و یکی جاهل. آیا این گفتگوی خواجه نصیر همان گفتگوی سقراطی است و طرفش همان سوفسطائیان است؟ یعنی تاریخ دارد تکرار می‌شود؟ آیا این گفتگوی خواجه با دشمنانش که البته چند دسته بودند، یک دسته متکلم صرف که اشعری بودند مثل عبدالکریم شهرستانی که سلفی بود و اخبارگری بود به یک معنا، و دسته دیگر فیلسوف بودند، ولی از فلسفه به کلام تنزل پیدا کردند. دسته سوم هم هست مانند شیخ بهایی که این‌ها در واقع منش عرفانی دارند. آیا این تاریخ دارد تکرار می‌شود؟ یعنی سقراط و گفتگوی سقراطی دارد تکرار می‌شود؟ یا نه یک گفتگوی نویی است؟

دکتر دینانی: اصلاً فلسفه یعنی گفتگو. این تعریف جدید نیست که من می‌گویم. غفلت شده است. از قدیم و از زمان سقراط این حرف بوده است و حالا کسانی اشتباه کرده‌اند و هزار تا تعریف برای فلسفه آورده‌اند. فلسفه یعنی گفتگو. حالا گفتگو یعنی چه؟ فهمیدن این «گفتگو» خیلی سخت است. ما فکر می‌کنیم که وقتی دو نفر با هم مجادله کنند و حرف بزنند، یعنی گفتگو می‌کنند. کار ما هر روز با مردم گفتگو است. در بقالی هم که بروید، شما گفتگو می‌کنید؟ این کیلویی چند؟ آن کیلویی چند است؟ گران است؟ ارزان است؟ در خانه با زن و بچه‌ها. همه این‌ها گفتگو است؟

در واقع هیچ‌کدام از موارد یاد شده گفتگو نیست. این‌ها رفع حاجات زندگی است. «گفتگو» حتی در بنیادی‌ترین مسائل هستی، در عمیق‌ترین مسائل هستی، اینجا جای گفتگو است. حالا چرا فلسفه، «گفتگو» است؟ اینجا مسأله خیلی مهمی است و اجازه بدهید هرچه توضیح می‌دهم، بدهم. چرا فلسفه، گفتگو است؟ مگر نمی‌شود که آدم گفتگو نکند و فکر کند؟ نه. چرا نه؟ شما هیچ وقت فکر جدی ندارید مگر این که سؤال جدی دارید. شما بدون سؤال، بدون طرح پرسش در ذهنت، دنبال چیزی می‌روید یا نه؟ روزمره را کاری ندارم. گرسنه‌ات می‌شود، می‌روی دم گنجه دنبال نان یا در سفره. تشنه‌ات می‌شود، می‌روی آب می‌خوری. این‌ها معلوم است.

خواجه از فلسفه ابن سینا و فلسفه اسلامی دفاع کرده است؛ در حالی که ابن رشد از ارسطو دفاع کرده است، نه از فلسفه اسلامی.

ریاضی» است. این یک چیزهای تازه‌ای دارد که این کار قبلاً نشده بود، البته حالا همین هم یک مسأله است که آیا منطق، ریاضی شده است یا ریاضیات، منطقی شده است؟ جواب درست این است که ریاضیات، منطقی شده است. ریاضیات قدرت خودش را از منطق گرفته است. منطق قدرت خود را از ریاضیات نگرفته است، همین امروز، اما در گذشته قبل از علم جدید، منطق ریاضی علم خیلی جدید است، و کمتر از ۱۰۰ سال سابقه دارد.

در طول این ۲۵۰۰ سال نوآوری در منطق، یکبار آن «فورفوربوس» بود. زیرا او کلیات خمس را وارد منطق کرد، مبحثی که ارسطو از آن بحث نکرده بود. این یک نوآوری بود و بعد در جهان اسلام ابن سینا در منطق موجهات نوآوری‌هایی دارد که حالا بحث‌اش مفصل است و اینجا خیلی طولانی می‌شود. ابن سینا نوآوری دارد. نه این که منطق را دگرگون کند ولی حرف‌های تازه‌ای دارد که ارسطو نگفته بود. شیخ اشراق در موجهات نوآوری دارد. او قضایا را منحصر در قضیه بتانه مب داند. این، در منطق ارسطو نبوده و شیخ اشراق اضافه کرده است. خواجه هم گاهی یک چیزهای تازه‌ای دارد. در این حد نوآوری که یک چیزی افزوده باشند، هست، ولی دگرگونی منطق را هیچ‌کس نتوانسته است و شاید اصلاً هیچ وقت نشود؛ و امروز هم دنیای جدید، با ابداع منطق ریاضی است، منطق را دگرگون نکرده است، بلکه یک کمبودهایی بوده که اضافه کرده است. حکمای ما هم اضافه مباحثی را افزوده اند.

پرسش ششم: منطق معرفت چه؟ غزالی یک اشکالی مطرح می‌کند. او در مورد خداوند چهار ضرورت را مطرح می‌کند؛ ضرورت اخلاقی، ضرورت عملی، ضرورت متافیزیکی و ضرورت علی. ضرورت اخلاقی این است که انجام ندادنش، ضرر و زیان دارد. ضرورت عقلی و منطقی این است که محال است که خداوند این فعل را انجام ندهد. ضرورت متافیزیکی این است که فعل خداوند مقتضای ذات است و علتی هم ندارد. ضرورت علی سبب تحقق است و آن علت، خودش سبب تحقق است. این طور که به نظر می‌آید اینجا به نوعی فاعلیت به جبر را مطرح می‌کند.

خواجه در واقع یک منطق معرفتی در برابر غزالی درست می‌کند. او نخست بایدها و نبایدها را از هست‌ها و نیست‌ها جدا می‌کند.

دکتر دینانی: عرض کنم تمامی این سخنان غزالی نامربوط است. خواجه هم جواب او را داده است. این چند ضرورت، مثلاً ضرورت متافیزیکی را با ضرورت علی فرق گذاشت، در حالی که

همیشه مُرده است و ذبح شده است؛ و اصلاً جامعه‌ای که فلسفه ندارد، مُرده است. خیلی راحت به شما بگویم.

بله آنجایی که پرسش مطرح می‌شود، شما بلند می‌شوید و دیگر خوابتان نمی‌برد. پرسش جدی، نه این که چه بخورم، این مهم نیست. پرسشی که جوابش را نمی‌توانی پیدا بکنی و دغدغه داری و شب خوابت نمی‌برد یا باید خودت جوابش را پیدا بکنی و یا اهلش را پیدا کنی و راه می‌افتی. اینجا فلسفه آغاز می‌شود. سقراط همین‌طور است. فلسفه آنجایی است که کسی دغدغه فکری دارد و دنبالش می‌رود. آدم‌های معمولی از دغدغه خوششان نمی‌آید. سخت است دیگر. دغدغه آسان نیست. آسان است؟! خیلی سخت است. شب خوابت نمی‌برد. بعضی‌ها دعا می‌کنند که خدایا دغدغه نداشته باشیم. آنهایی که می‌خواهند دغدغه نداشته باشند، می‌دانید چه را می‌خواهند؟ بی‌دردی. بی‌دردی چیز خوبی است یا نه؟ بی‌دردی، بدترین دردها است. اگر از من بپرسند چه دردی از همه بدتر است؟ من می‌گویم بی‌دردی. بدترین دردها، بی‌دردی است. فلسفه یعنی دردمند فکر بودن؛ و آنجایی که پرسش است، جواب می‌خواهد. پرسش و پاسخ، گفتگو است. چه خودت، جواب خودت را بدهی و چه دیگران. ذات فلسفه، گفتگو است. خواجه اهل گفتگو بود. هم با خودش و هم با دیگران. نمی‌دانم جوابتان را گرفتید یا نه؟

پرسش پنجم: آقای دکتر یک مطلبی را در کتابتان دیدم که بحث معرفت منطقی بود و منطق معرفت در فلسفه خواجه که معرفت منطقی مطابق قوانین منطقی، به درک و بیان اشیا می‌پردازد. بعد آنجا یک تفاوتی بود بین بایدها و نبایدها با هست‌ها و نیست‌ها و این که یکسری احکام انشائی هستند و یکسری احکام خبری هستند. سؤالی برای من پیش آمد که آیا خواجه در حوزه منطق هم نوآوری داشته است؟

دکتر دینانی: ببینید در منطق، نوآوری بسیار قلیل است. از زمان ارسطو تا حالا که ۲۵۰۰ سال است. در واقع باید بگویم که نوآوری نشده است مگر منطق جدید. منطق جدید امروز یک نوآوری‌هایی دارد. به علت این که منطق را با ریاضیات یکی کرده است؛ یعنی منطق رفته سراغ ریاضیات، و ریاضیات هم آمده سراغ منطق. اسمش هم «منطق



ابن سینا

فخر رازی یک کتاب هم در شرح اشارات ابن سینا نوشته است. این، شرح نیست. ظاهرش اسمش شرح است، اما به قول یکی از علما جرح است. جرح که می‌دانید یعنی چه؟ فخر رازی تصمیم گرفته بود که از بای بسم‌الله، تا تای تَمَّت، یک اشکالی به ابن سینا بکند. به هر طریقی که شده است. این که شرح نیست. می‌خواسته بگوید که ابن سینا بی خود گفته است.



شما مجبور هستید بگویید یا نه؟ جواب بدهید. بله! می‌ترسی و می‌خواهی زنده بمانی و می‌گویی تا شما را نکشند. اما حالا، من نمی‌گویم و تو بکش. مجبورید؟ این، ضرورت منطقی نیست. بله ضرورت هست. برای این که من مصالح‌ام را ترجیح می‌دهم. دلم می‌خواهد زنده بمانم. حیات را انتخاب می‌کنم. می‌توانم نگویم و ممات را انتخاب بکنم. همانجا هم مختار هستم. آدم هیچ وقت مجبور نیست. این جبر و اختیار هم که اینجا گاهی می‌پرسید، ببینید، انسان مجبور است که مختار باشد. آدم هیچ وقت مجبور نیست. هی نگویید مجبور شدم. بله من هم گاهی مجبور می‌شوم، ولی مصلحت خودم را رعایت می‌کنم. من الآن مجبور شدم که اینجا بیایم و گرنه حالش را نداشتم و می‌خواستم بخوابم. حالا چرا مجبور شدم؟ احکام اخلاقی حکم می‌کرد و بعد نگویند که این آقا چه قدر بداخلاق است، چه قدر بدقول است. مصلحت اجتماعی و اخلاقی‌ام را رعایت کردم و پا شدم و آمدم. این هم یک جور اجبار است. جبر به این معنا را قبول دارم، اما این جبر منطقی و ضرورت منطقی نیست. در باید و نباید، ضرورت نیست. همیشه آدم می‌تواند انجام بدهد و می‌تواند انجام ندهد؛ و همین، عظمت انسان است؛ و همین است ثواب و عقاب و همین است بهشت و جهنم است کیفر و پاداش. اگر ضرورت بود، چه کیفری؟ چه پاداشی؟ پاداش داشت؟ در ضروریات پاداش هست؟ کیفر هست؟ اصلاً معنا ندارد. یعنی اختیار هست که پاداش و کیفر، بهشت و جهنم دارد.

بنابراین، غزالی یک چیزهایی گفته است و خواجه هم حتماً جوابش را داده است. من جوابش را داده‌ام. حالا یادم نیست چه گفته‌ام، ولی حتماً جوابش را داده‌ام. در کتاب هست و می‌توانید بخوانید و ببینید آنجا چه گفته‌ام.

پرسش هفتم: در میان مخالفان فلسفه یک گروهی مانند امام فخر رازی، ابوحامد و امام محمدغزالی هستند که - همان‌طور که فرمودید - تفکر فلسفی دارند و با تفکرات فلسفی آشنا هستند، ولی فلسفه را به کلام تنزل دادند و روبروی ابن سینا ایستادند. آیا در میان عرفا نیز کسانی بوده‌اند که در صف مخالفان فلسفه باشند؟ آیا مکاتباتی که میان قونوی شاگرد محیی‌الدین و خواجه رخ داده حاکی از مخالفت عرفان و فلسفه نیست؟

دکتر دینانی: اولاً کدام فیلسوفی با عرفان مخالفت کرده است که شما این سؤال را مطرح کردید؟ مگر این که بگویید بعضی عرفا به فلاسفه ایراد دارند. این یک حرفی است، ولی جدای از ابن رشد هیچ

هیچ فرقی ندارد. اصلاً ضرورت علی، خودش ضرورت متافیزیکی است. اصلاً «ضرورت» متافیزیکی است. در عالم طبیعت، شما ضرورت ندارید. طبیعت، ضرورت را نمی‌بیند. کسی تا به حال دیده که ضرورت چه رنگی و چه شکلی است؟ ضرورت یک مسئله عقلی است و ذاتاً متافیزیکی است. او هم عرض کردم که اشعری بوده و این‌ها را نمی‌دانسته.

اما این که شما آمدید و یک مسئله مهمی را مطرح کردید که در بایدها و نبایدها اولاً ضرورت نیست. اگر باید و نباید ضرورت داشته باشد، دیگر هنر نیست. در باید و نباید اختیار هست. من باید انجام بدهم و نباید انجام بدهم. این باید را چه کسی می‌گوید؟ خودم می‌گویم، اخلاق می‌گوید. اخلاق به من می‌گوید، می‌توانم خلاف اخلاق عمل کنم یا نمی‌توانم؟ پس ضرورت نیست. چیزی که می‌شود خلافش عمل کرد، ضرورت نیست. ضرورت یعنی چیزی که نشود خلافش کرد. اصلاً ضرورت را این آقا (حججه‌الاسلام غزالی) نفهمیده است. اولاً من ضرورت را معنا بکنم. آیا می‌شود یک نفر آدم پیدا بشود در کل کره زمین از آدم تا خاتم و انقراض عالم، و بگوید مثلث چهار تا ضلع دارد و سه ضلع ندارد؟ می‌شود یا نه؟ گفتنش می‌شود، اما آیا برای یک آدم عاقل، مورد قبول است؟ مثلث، سه ضلع دارد. این، ضرورت است. ضرورت یعنی نمی‌شود غیر از آن گفت. یک آدم پیدا بشود که بگوید یک سربالایی هست که سرازیری ندارد. می‌شود یا نمی‌شود؟ گفتنش می‌شود، اما در واقع سربالایی که سرازیری نداشته باشد، امکان ندارد. تعبیر صحیح‌اش این است که امکان ندارد. امکان ندارد، یعنی شدنی نیست. ضرورت یعنی چیزی که خلاف آن، شدنی نیست. توجه کردید معنای ضرورت چه هست؟ از این به بعد معنای ضرورت را بدانیم. این که می‌گوید من به ضرورت رفتم خانه‌ی فلانی، این ضرورت نیست. این‌ها ضرورت گفتاری است.

باید و نباید اگر ضروری باشد، اختیار کجا می‌رود؟ توجه کنید که دارم چه می‌گویم. اختیار یعنی چه؟ یعنی می‌توانم انجام بدهم و می‌توانم ندهم. ببینید بعضی وقتها آدم‌ها می‌گویند که مجبور شدم این کار را کردم. به خدا آدم هیچ وقت مجبور نمی‌شود. این حرف تازه‌ای است که می‌زنم. شاید به ذهن شما سنگین باشد. یک ذره گوش بدهید، حرف مهمی است که می‌زنم.

می‌گویند: من مجبور شدم که این حرف را زدم. آدم مجبور می‌شود؟ شما می‌گویید: آره. اگر نمی‌گفتم، تفنگ و گلوله اینجا بود. شخصی اسلحه بدست گفت: یا بگو یا ماشه را فشار می‌دهم.

بعد از چند قرن ابن رشد در اندلس آن موقع - که حالا اسپانیا است - آمد تهافت التهافت را نوشت. یعنی رد کتاب تهافت الفلاسفة غزالی را نوشت. می گویند او نوشت، اما دفاع مذبحخانه بود و کاری ازش بر نیامد، اما مستشرقین این را نفهمیدند که قبل از ابن رشد به چند قرن، خواجه نیز از فلسفه دفاع کرد و دفاع خواجه از فلسفه مؤثر افتاد، اما دفاع ابن رشد که حالا هم ۸۰۰ - ۷۰۰ سال است، یک شاگرد هم ندارد، پیرو ندارد.

غریزه جنسی عشق باشد؟ در انسان می شود، اما حیوان عاشق می شود یا نه؟ به من بگویید. در غریزه جنسی هم چیزی از آدم کم ندارد، ولی عاشق نیست. چرا حیوان عاشق نیست؟ برای این که معرفت ندارد. در ذات عشق، معرفت هست، ولی یک جاهایی یک شناختی هست که در آن عشق نیست. اینجا درست است. عشق منهای معرفت نداریم، اما از این طرفش داریم. شناخت منهای عشق داریم. اینجا است که گرفتاری ایجاد کرده است که اشخاص تفکیک قائل می شوند. بله، شناخت منهای عشق داریم، اما عشق منهای معرفت نداریم. اینجا است که گاهی تفکیک قائل شده اند. آن وقت آن معرفتی هم که عشق در آن نیست، بیشتر قالبها و مفاهیم است. اگر آنجا هم معرفت درست باشد، و یک قدری بتواند از مفاهیم برود بالا، به عشق می رسد. همان ابن سینا برایتان از عرفایی که شما قبولشان دارید، شاهد بیاورم. شما حداقل عرفا را قبول دارید. به کتاب تمهیدات عین القضاة مراجعه کنید. اگر عین القضاة نگفته بود، من باورم نمی شد. می گوید که از ابوسعید ابوالخیر - که بدون شک از بزرگترین عرفای جهان اسلام است - غیر از آن ملاقانی که با شیخ داشته است که سند هم ندارد، عین القضاة نقل می کند که ابوسعید گفته است که ابن سینا مقامش در معرفت و عشق، از من بالاتر است. از منی که ابوسعیدم. چرا؟ برای این که ابن سینا بار تکفیر را در راه محبت معرفت به دوش کشید. تکفیرش کردند، اما مرا تکفیر نکردند. پس او از من بالاتر است. وقتی که ابوسعید ابن سینا را این جور ستایش می کند، من دیگر چه کار به شعر شما دارم. کجا ابن سینا کاسه لیس یونان است؟! آن آدم ابن سینا را نشناخته است. ابن سینا کاسه لیس یونان است؟ ابن سینا به نظر من از ارسطو بزرگتر است. ابن سینا، ارسطوی جهان اسلام است. بسیاری از مسائل را وارد کرده است که به ذهن ارسطو نمی رسیده است، مثل همین برهان صدیقین. اصلاً به ذهن ارسطو نمی رسیده است. آن وقت ابن سینا کتابی دارد به نام فی سرّیان العشق فی کل الموجودات. اسم کتاب است و مال ابن سینا. یعنی عشق در سراسر موجودات و ذرات عالم ساری است. کتاب ابن سینا است. این را بخوان. رسالة فی العشق. ببین ابن سینا اهل عشق بوده است یا نه؟ ببین این حرفها که یک عده مخالف عقل می زنند، از این چرت و پرتها در تاریخ ما زیاد گفته شده است. اصلاً دشمنی با عقل یعنی حماقت. اگر خواستی میزان حماقت کسی را بشناسی، بفهم که با عقل دشمنی می کند یا نه. یعنی حماقت.

بله، حکمای ما هم از قبیل ابن سینا، ملاصدرا، سهروردی، اینها



ابن رشد

فیلسوفی به عارف ایراد نمی کند. ابن رشد اصلاً عرفان را لطائلات می داند. پاسخ این سؤالی که شما کردید، تقریباً تر من در تمام عمر است. تمام کتابهای من در تمام طول عمر من، همین است. من یک مسأله بیشتر در عمرم ندارم و آن هم همین مسأله است. عشق و عقل یا عقل و ایمان. اینها اصلاً مسئله وجودی من است. ببینید این مسئله مهمی است. مردم عرفان را بد فهمیده اند. عرفان اگر از این عرفانهای کذایی که شما می شناسید هست، اینها همان لطائلاتی است که ابن رشد گفته است. لطائلات است، اوهام است، یک بیماری پارانوتیک است. دچار اوهام شدن است. کسی شب خواب می بیند یا در بیداری یک چیزهایی می بیند. به خیال خویش جن و پری را می بیند. بعد می آید و می گوید: به من اشراق شده است. از اینها فراوان است و این روزها هم زیاد داریم. در کل تاریخ هم داشتیم. سیدعلی محمد باب هم هر شب امام زمان (ع) را می دید و بعد می گفت که من باب هستم و... از این حرفها زیاد است. یک عرفانی است که چنان که از کلمه عرفان برمی آید، معرفت است. ما چیزی فوق معرفت نداریم. هیچی. شما اگر بگویید عشق - من بارها در درسهایم هم گفته ام - بالاتر از معرفت است، این مزخرف است. عشق منهای معرفت یعنی حماقت. این که یک کسی عاشق باشد و نفهمد چرا عاشق است، نفهمد عاشق چه کسی است و اصلاً نفهمد که عاشق کی هست، این عاشق است یا نه؟ جواب بده. معرفت را با سرنگ عشق بکش بیرون. فقط عشق است. یک حیوان هم وقتی که سراغ جنس ماده می رود، همین طور است. با تفنگ می شود جلویش را بگیری. حالا یک حیوان عاشق جنس ماده اش است؟ آیا غریزه جنسی، عشق است؟ می شود در

غربیها
می گویند که
بعد از کتاب
تهافت الفلاسفة
دیگر فلسفه
در جهان اسلام
ذبح شد.



خواجه آمده است با یک متانت، یک نگاهی از دور به فخر رازی کرده است و
به زبان بی‌زبانی می‌گوید که فخر رازی مزخرف‌نگو، بنشین گوش بده؛
و به زیبایی هر چه تمام ایرادهای فخر رازی را
رفع کرده و از فلسفه دفاع کرده است.



امام محمد غزال

عشق‌های مجازی بدون معرفت نمی‌شود. حتی عشق‌های مجازی دم دستی، حداقل زیبایی معشوق‌اش را می‌داند. مثل همین‌هایی که عاشق دختر خانمی شده است. صریح بگوییم. این یک کمالاتی را در آن می‌شناسد. اگر بگوییم که زیبایی‌هایش چه هست؟ بلد است که بگوید و بی‌خود عاشق می‌شود یا نه؟ بی‌خود عاشق چشم‌های قورباغه می‌شود؟ نه نمی‌شود. اگر شد، معلوم می‌شود که در چشم‌های قورباغه یک چیزی می‌بیند. اگر شد، معلوم می‌شود که او می‌بیند و ما نمی‌بینیم. والله من همیشه می‌گویم و همه می‌خندند. حالا هم دوباره بگوییم و بخندند چون چندبار گفته‌ام و یک بار دیگر هم می‌گویم. می‌گویند یک بار یک کسی عاشق شده بود و هی سینه چاک می‌کرد و می‌گفت وای سوختم از درد عشق و به دادم برسید. یک خیر خواهی آمد و گفت: آقا چه شده؟ گفت: عاشقم و از عشق می‌سوزم. گفت: حالا عاشق چه کسی هستی؟ گفت: هرکسی که بشود. حالا این عاشق بود یا نه؟

پرسش هشتم: آیا خواجه هم از یک فلسفه سیاسی برخوردار بود؟ آیا اندیشه‌های سیاسی‌اش در آثارش منعکس شده است؟
دکتر دینانی: خیلی. علماً و عملاً. نه تنها علماً، بلکه اصلاً سیاست را به مرحله اجرا گذاشت. خیلی تیزتر از فارابی است. فلسفه سیاسی خواجه خیلی قوی‌تر از فلسفه سیاسی فارابی است. هم نظراً و هم عملاً. حداقل، فارابی عمل نکرده ولی خواجه، عمل هم کرد. خواجه در کتاب اخلاق ناصری‌اش، درس سیاست می‌دهد، تئوری می‌دهد. بعد هم عمل کرد. رفت و حکومت ۶۰۰ ساله عباسی را منقرض کرد.

یک فیلسوف از نوع «ویتگنشتاین» نیستند یا از نوع «میشل فوکو». این‌ها همان‌طور که گفتم حکیم هستند. این‌ها همه هم عشق سرشان می‌شود، هم عرفان سرشان می‌شود. حالا این را هم بگوییم، بله، کلام مادون فلسفه است. مقام کلام خیلی پایین‌تر است. ولی عرفان از فلسفه بالاتر است. نتیجه فلسفه عرفان است و حکمای ما همه به عرفان دست داشتند. ملاصدرا یک عارف تمام‌عیار است. سهروردی یک عارف تمام‌عیار است. خود ابن‌سینا یک عارف تمام‌عیار است. نَمَط نهم اشارات را بخوانید. در مقامات عارفان است. در یک نمط به طور مفصل توضیح می‌دهد که عرفان چیست و عارف کیست.

دقت کنید نکته مهمی را می‌خواهم عرض بکنم. فخر رازی سعی می‌کند به هر طریقی که شده یک جورری به ابن‌سینا اشکال کند. وقتی که به نمط نهم کتاب اشارات می‌رسد، می‌گوید تاکنون هیچ کس علی‌الاطلاق نتوانسته است مانند ابن‌سینا، مقامات عرفان را بیان کند. با لفظ می‌شود مقام عرفان را بیان کرد؟ کسی که نجشیده باشد و آن مقامات را نداشته باشد، می‌شود با لفظ بیان کرد؟ پس ابن‌سینا عارف بوده است. ببینید این‌ها مسائلی است که در فرهنگ ما رسیدگی نشده است. حرف‌هایی که من می‌زنم، نتیجه یک عمر مطالعه است. به این مسائل توجهی نشده است و کمتر گفته شده است.

بنابراین ما بین عقل و عشق، مخالفتی نمی‌بینیم. البته عشق با عقل بازاری سازگار نیست. شما اگر نخواهید در بازار پول دربیابید و عاشق هم باشید، نمی‌شود. عاشق نمی‌رود پول دربیابد. اگر کسی بخواهد یک سیاستمدار خوب باشد، دیگر عاشق نمی‌شود. بله، عقل اقتصادی، عقل سیاسی، عقل بازاری، عقل تکنیکی و هزار نوع عقل دیگر. این عقل‌ها با عشق سازگار نیست، ولی آیا عقل معرفت‌اندیش و عقل الهی با عشق ناسازگار است؟ این‌ها مهم است. مردم همین‌طور می‌گویند که بله من عاقل هستم و عاشق نیستم. تو عاقلی که فقط اقتصاد سرت می‌شود. بله یک اقتصاددان چه می‌داند که عشق چه هست، و همان بهتر هم که نداند. اگر عشق را بیابد در اقتصاد که اقتصاد را خراب می‌کند. یک پزشک هم ممکن است که عاشق شود منتها در پزشکی، عشق نیست. پزشکی، پزشکی است. حالا یک پزشک ممکن است که عاشق هم بشود.

درواقع نتیجه عقل، عشق می‌شود. اصلاً عشق بدون عقل نمی‌شود، اما گاهی معرفت برهانی ممکن است که یک جاهایی بدون عشق باشد. این طرفش می‌شود، اما آن طرفش نمی‌شود. عشق بدون معرفت، آن عشقی که ما می‌شناسیم، معنا ندارد. حتی